

جایگاه هگل در پراگماتیسم آمریکایی

دکتر محمد اصغری^۱

چکیده

این مقاله برآن است که جایگاه هگل را به طور مختصر در پراگماتیسم آمریکایی در دو بخش بررسی کند. بخش نخست به بررسی جایگاه هگل در پراگماتیسم کلاسیک و بخش دوم نیز به ارزیابی همین جایگاه در نئوپراگماتیسم می پردازد. از پراگماتیست های کلاسیک هر سه فیلسوف کلیدی در تبیین اندیشه های پراگماتیکی خود به هگل متوسل شده اند؛ ولی هم رویکردی ایجابی و تاحدی وابستگی فکری به او داشته اند و هم موضعی سلبی برگرفته و برخی دیدگاه های ضد پراگماتیکی اش را رد کرده اند. در میان پراگماتیست های جدید نیز بیش از همه رورتی و براندوم در فلسفه خودشان رویکرد هگلی اتخاذ نموده اند. پاره ای از نقط قوت و ضعف دیدگاه ها در این بررسی آشکار می گردد.

واژه های کلیدی: هگل، پراگماتیسم کلاسیک، نئوپراگماتیسم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

مقدمه

امروزه رابطه پراگماتیسم با هگل و جایگاه هگل در تفکر پراگماتیستی آمریکایی در قالب کتاب‌ها و مقالات متعدد مورد بحث قرار می‌گیرد.^۱ سایه سنگین هگل و فلسفه او فراتر از مرزهای اروپای رفته و به قاره آمریکا نیز رسیده و نفوذ خود را بر فلسفه‌های پراگماتیستی ایالات متحده آمریکا برجا گذاشته است. روابط تاریخی و فلسفی بین فلسفه هگل و پراگماتیسم کلاسیک آمریکا مخصوصاً پیرس و دیویی پیچیده و همراه با پیشفرض‌های گوناگون بوده است. گاهی از مفاهیم و رویکردهای پراگماتیستی فلسفه هگل سخن رانده شده است و همین امر حلقه اتصال بین پراگماتیسم و ایدئالیسم هگل را هموار می‌سازد ولی نشان دادن رگه‌های پراگماتیستی فلسفه هگل مدنظر ما در این نوشته نیست، چرا که این موضوع مقاله یا مقالات دیگری را می‌طلبد.^۱ البته به لحاظ تاریخی داستان چگونگی پذیرش هگل در آمریکا به جنگ شهری (۱۸۶۱-۶۵) برمی‌گردد. در این طول این جنگ بود که بسیاری متفکران شیفته فرهنگ آلمانی شدند. از جنگ شهری یا داخلی تا جنگ جهانی اول روشنفکران آمریکایی آلمان به عنوان یکی از پیشرفته‌ترین ملل در جهان و ایدئالیسم آلمانی را چونان یک جنبش سیاسی و لیبرال می‌دانستند که از فلسفه کانت و هگل برخاسته است. اما بعد از جنگ جهانی دوم به دلیل دفاع هگل از جنگ در فلسفه خود کم‌کم نفوذ هگل در آمریکا رو به افول نهاد. (Good2006:296)

این نوشته می‌کوشد با نگاهی به این سیطره عظیم هگل بر پراگماتیسم آمریکایی نشان دهد که پراگماتیست‌های آمریکایی به طور کلی دو رویکرد نسبت به فلسفه هگل دارند: رویکرد سلبی یا انتقادی و رویکرد ایجابی. مراد از رویکرد سلبی این است که افرادی مانند پیرس، جیمز و دیویی متفق‌القولند که تفکر ایدئالیستی هگل با محوریت روح مطلق نقش تجربه و عمل را نادیده گرفته است. اما رویکرد ایجابی این است که بسیاری از پراگماتیست‌های آمریکایی برخی نظریه‌ها، دیدگاه‌ها، مفاهیم و اصطلاحات را در نوشته‌های خود به طور مستقیم و غیرمستقیم و گاهی با جرح و تعدیل به کار برده‌اند؛ برای مثال رابرت براندوم و ریچارد رورتی با تأکید بر تاریخی‌گرایی هگل و بافتمندسازی عقل در تاریخ نگاهی مثبت به فلسفه هگل دارند. به سخن دیگر، برخی فیلسوفان آمریکایی مثل رورتی درصدد به روز رسانی اندیشه هگلی هستند. بنابراین هیچ شکی باقی نمی‌ماند که نمی‌توان منکر جایگاه مهم هگل در تفکر آمریکایی شد. فلسفه آمریکایی از هگل اصول و مبانی هدایت‌کننده‌ای اخذ کرده است که در

میان این اصول مهم‌ترین آنها، اصل «تقدم عمل بر نظر» است که می‌توان حلقه پیوند پراگماتیسم کلاسیک و پراگماتیسم جدید دانست. اما درباره ماهیت این عمل آرای متعددی ابراز شده است.

نکته دیگری که ممکن است خواننده را در ابتدای این مقاله به فکر فروبرد این است که آیا می‌توان هگل را فیلسوفی پراگماتیست نامید. یقیناً پاسخ به این پرسش در این نوشته داده نمی‌شود؛ چون قصد نداریم رگه‌های پراگماتیستی هگل را نشان دهیم. درباره این موضوع مقالات و کتاب‌های متعددی نوشته شده که در بین آنها مقاله رابرت استرن تحت عنوان «هگل و پراگماتیسم» به خوبی به بررسی رابطه پیچیده بین هگل و پراگماتیسم پرداخته است.ⁱⁱⁱ

هگل در پراگماتیسم کلاسیک

در اینجا سعی داریم جایگاه هگل را در فلسفه افرادی مثل پیرس، جیمز و دیویی نشان دهیم. رابرت براندوم در مصاحبه‌ای می‌گوید که هر یک از اعضای سه نفره پراگماتیسم کلاسیک آمریکایی تحت تأثیر هگل بوده‌اند. چارلز سندرس پیرس با دقت منطقی هگل را خوانده بود و برای مثال در متافیزیک طبیعت خود از سه مقوله اولی، دومی و سومی یاد می‌کند و خوانش او از پدیدارشناسی روح هگل در نظریه عشق تکاملی اش عیان است. ویلیام جیمز در حالی که خودش خواننده هگل نیست، تفکر خویش را تا حدودی در مواجهه با تفکر هگلی دوست و همکارش جویس رویس شکل داده است. جان دیویی کار فلسفی‌اش را به عنوان یک هگلی معترف آغاز می‌نماید، اما در عین حال با عقل‌گرایی هگلی قطع رابطه می‌کند.^{iv}

البته هگل در پراگماتیسم کلاسیک دوستان و دشمنانی دارد که گاهی افرادی مثل پیرس هم دوست هستند هم دشمن. پیرس به عنوان یک منطقدان تحت تأثیر هگل نیز قرار داشت و حتی می‌گوید که «فلسفه من هگل را زنده می‌کند هرچند در لباسی مبدل» (Peirce 1935: 42). هر دو متفکر تفکر دکارتی را زیر سوال برده‌اند هرچند روش‌ها و رویکردهای این دو کاملاً متفاوت و غالباً متضاد هم بوده‌اند. پیرس خودش می‌گوید که در دوره نوجوانی‌اش کانت، اسپینوزا و هگل را می‌خواند. در اوایل کار فکری خویش نگاهی مثبت به هگل داشت. برای مثال او با رویکردی ایجابی و مثبت به هگل مخصوصاً درباره منطق و مقولات (categories) در مقاله "پراگماتیسم: علم هنجاری" می‌گوید «هگل حق داشت که می‌گفت کار این علم {منطق} این است که مقولات را توضیح دهد و روش سازد. او

همچنین حق داشت که می‌گفت این مقولات دو نوع هستند: مقولات کلی که همه آنها به هر چیزی اطلاق می‌شود و رشته‌ای از مقولات که مراحل تکامل را تشکیل می‌دهند» (Peirce 1935: 27). در عین حال که وی خود را برخی جاها به ظاهر هگلی توصیف می‌کند؛ ولی از آنجا که تفکر علمی بر اندیشه او حاکم است ابا دارد که خود را یک هگلی بنامد و حتی کتاب *پدیدارشناسی روح* را یک علم پوزیتیو نمی‌داند و از این جهت بر هگل می‌تازد. رابرت استرن در مقاله "درباره پیرس و هگل" می‌گوید پیرس هگل را به نومالیست بودن متهم کرده است و او را نقد می‌کند.^۷

اما همانطور که گفته شد، پیرس در عین حال که در منطق و نظریه مقولات، هگلی بود ولی همانند هگل در فلسفه به ایده و مفاهیم انتزاعی مثل هستی، نیستی، کلی و روح بها نمی‌داد و تأکید می‌کرد که «به یاد داشته باشید فلسفه یک علم (science) مبتنی بر تجربه روزمره است و ما نباید به دام تفکرات انتزاعی بیافتیم و نقطه شروع فلسفه را تصورات بسیط و انتزاعی قرار دهیم آنطور که هگل منطق خود را با مفهوم هستی محض (pure Being) آغاز نمود» (Peirce 1935: 82). وقتی وی در مقاله "معماری نظریه‌ها" ادعا می‌کند «یگانه شیوه توضیح و تبیین قوانین طبیعت و به طور کلی یکنواختی این است که فرض کنیم که آنها حاصل تکامل هستند» (Peirce 1935: 15) مستلزم این است که مطلقاً در کار نباشد. اما در طرف دیگر وقتی می‌گوید جهان و هر آنچه در آن هست مدام در رشد و تکامل هستند برای تأیید نظر خود به هگل اشاره می‌کند و می‌گوید «هگل کشف کرده که هر جای جهان با رشد مداوم پر شده است» و این بقول پیرس "راز هگل" است (Peirce 1935: 15).

جیمز نیز همانند پیرس سایه سنگین فلسفه هگل را احساس کرده بود ولی رویکرد او به هگل عمدتاً سلبی بود تا ایجابی؛ برای مثال کثرت‌گرایی جیمز با ایدئالیسم وحدت‌گرای هگل در تضاد است. جیمز غیرمستقیم از طریق نوهگلی‌های انگلیسی مثل برادلی با هگل آشنا شده بود و تفکر تجربه‌گرایی رادیکال او اجازه نمی‌داند که مفاهیمی مثل مطلق هگلی را بپذیرد. او در مقاله معروفی به نام "درباب برخی هگل‌گرایی‌ها" که در ۱۸۸۲ منتشر شد با لحنی تمسخر آمیز و نیشدار به هگل تاخته و فلسفه تمامیت خواه و انتزاعی او را به امپریالیستی بودن متهم ساخته و معتقد بود که در فلسفه هگل «هر فقره جزئی یا فردی در داخل وحدت سایر فاکت‌های دیگر گم شده است و این روش انتزاعی و امپریالیستی بر تقدس فاکت فردی که فلسفه تجربی باید بر آن استوار باشد خشونت روا داشته است» (Cotkin)

139: 1994). در حالی که به گمان جیمز فلسفه حقیقی باید با خصلت خود واقعیت انضمامی در تماس باشد. تماس نزدیک با واقعیت یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تجربه‌گرایی رادیکال جیمز است. به زعم جیمز قصور در تماس با واقعیت ترسناک خواهد بود و در نهایت به استبداد ختم می‌شود و این خصیصه در فلسفه هگل وجود دارد. بنابراین، جیمز نسبت به هگل ابراز انزجار می‌کند. باید بگوییم نفوذ شلینگ بر جیمز مخصوصاً در مبحث فلسفه طبیعت بیش از نفوذ هگل بوده است. جیمز در تقابل بین عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی تلویحاً بر تفکر هگل می‌تازد. او همچنین روش دیالکتیک هگل را نیز در شناخت واقعیت ناقص و ناکارآمد می‌داند. بر همین اساس نیز تفکر وحدت‌گرایی هگل را در مقابل تفکر کثرت‌گرایی خود مورد انتقاد قرار می‌دهد. جیمز بر این باور است که وقتی ما مفهوم‌سازی می‌کنیم هر چیزی را منجمد و سفت می‌کنیم در حالی همه چیز در سیلان دائمی است و تفکر وحدت‌گرایی هگلی این امر را نادیده می‌گیرد. به نظر تفکر عقل‌گرایی هگلی از تشریح این فرایند سیلان گونه تجربه آگاهی و پیوستار بودن جهان و روابط اشیاء عاجز می‌ماند. به همین خاطر جیمز هگل را در اردوی عقل‌گرایان قرار می‌دهد و او را تلویحاً در قالب چنین جملاتی نقد می‌کند: «فلاسفه‌ای که مطلق‌گراترند در چنان سطح مرتفعی از تجرید به سر می‌برند که هرگز حتی کوششی هم برای فرود آمدن از خودشان نشان نمی‌دهند. ذهن مطلق که اینها به ما عرضه می‌دارند، ذهنی که عالم ما را از طریق اندیشیدن آن ایجاد می‌کند، می‌تواند - تا وقتی خلاف آن ثابت نشده باشد - هر یک از میلیون‌ها عالم دیگر را به خوبی این یکی ایجاد کرده باشد. شما نمی‌توانید حتی یک چیز خاص واقعی از مفهوم آن استنتاج کنید» (جیمز ۱۳۷۵: ۲۵).

پر واضح است که انتقاد او در وهله اول به خود هگل و در وهله دوم به تفکر هگلی رایج زمان خویش معطوف است. اما جیمز گاهی رویکرد ایجابی هم نسبت به هگل دارد. برای نمونه او با هگل موافق است که اشیا و امور بر همدیگر تأثیر می‌گذارند و اشیا متناهی مستقل نیستند؛ بلکه اساساً با یکدیگر ارتباط دارند. جیمز معتقد است این بینش به بهترین وجه توسط منطق تجربه‌گرایی مطرح شده است (Pawelski 2012: 86). پاولسکی بر این باور است که هر چند جیمز از نگاه هگل به مفهوم مطلق ناراضی بود، معتقد بود اعتقاد به مطلق (the absolute) می‌تواند برای فرد آرامش عمیق مذهبی

به وجود آورد. بنابراین، جیمز به تأثیر عملی اعتقاد به مطلق در زندگی فرد اعتقاد راسخ دارد (Pawelski 2012: 86). در واقع، می‌توان گفت جیمز تفسیری پراگماتیستی از هگل ارائه می‌دهد. در بین پراگماتیست‌های کلاسیک این دیویی بود که نفوذ اندیشه هگل را بر اندیشه خودش بیش از سایرین احساس می‌کرد. او در اوایل کار فلسفی خود تحت تأثیر نوهگلی‌های انگلیس قرار گرفت و در سنت هگلی آمریکایی غوطه ور شد. استاد دیویی در دانشگاه جان هاپکینز جی. اس موریس، یک متفکر هگلی، بود که کتابی درباره فلسفه هگل نوشته بود و دیویی از طریق موریس با اندیشه‌های هگل آشنا شد. البته دیویی استادان دیگر مثل پیرس و هال نیز داشت که کم و بیش گرایش‌های هگلی داشتند. دیویی چهار مقاله نخست خود را در مجله‌ای به نام *مجله فلسفه نظری*^{vi} چاپ کرد که سردبیر آن ویلیام توری هریس هگل‌گرا بود. همچنین با سنت لویی نیز که یک نوهگلی بود رابطه برقرار کرد و آشنایی با این دو شخصیت باعث آشنایی بیشتر دیویی با اندیشه‌های هگل شد.

او در فصل اول *مدرسه و جامعه* در تعریف جامعه می‌گوید «جامعه عبارت است از تعدادی از مردم که گردهم آمده‌اند چون آنها در راستای خطوط مشترکی، با روح مشترکی و نیز با توجه به اهداف مشترکی کار می‌کنند. خواست‌ها و نیازهای مشترک، تعامل فزاینده اندیشه و وحدت روبه رشد احساس همدلانه را ایجاد می‌کند» (Dewey 1990: 14). این تعریف از جامعه مطمئناً توصیف‌کننده لیبرال دموکراسی‌های امروز نیست بلکه یک تعریف هگلی بود که دیویی امیدوار بود محقق شود. او همانند هگل به دنبال سازگاری فرد و جامعه بود. هگل در فلسفه حق فرایند تعلیم و تربیت را تشریح می‌کند و می‌گوید تعلیم و تربیت عبارت است از اخلاقی کردن مردم و این امر باعث می‌شود که از طریق عادت طبیعت دومی در آنها شکل بگیرد. او اظهار می‌دارد شهروندان نباید اخلاق را چیزی بیرون از خودشان و چیزی که باید به آن ایمان داشته باشند بپندارند؛ بلکه باید اخلاق را بخشی از خودشان بدانند. مدرسه مورد دیویی کاملاً با این اصول هگلی انطباق دارد. دیویی حتی تصور هگل از فلسفه به مثابه *Bildung* یعنی تعلیم و تربیت و فرایند زنده رشد و بلوغ فردی و فرهنگی را می‌پذیرد. این فلسفه *Bildung* از نظر دیویی ذاتاً پراگماتیستی است^{vi}.

دیویی در مساله تاریخ نیز از هگل الهام می‌گیرد. به نظر وی عقلانیت جنبه تاریخی دارد. یکی از

آخرین کتاب‌های دیویی یعنی *بازسازی در فلسفه* حاوی این پیام است که زمان حاضر به واسطه تاریخ معقول است ^{viii}. عقلانیت محصول تاریخ است و زمان حاضر صرفاً به عنوان محصول سیر تاریخی معنا پیدا می‌کند. وی همانند هگل از پایان تاریخ صحبت می‌کند ولی دولت دموکراتیک را پایان تاریخ اعلام می‌کند چون به گفته دیویی «دموکراسی کارگزار حقیقت دینی است» (Dewey 1962: 100) و همین جاست که با هگل فاصله می‌گیرد. روش دیویی مخصوصاً در مورد تاریخ و جامعه شبیه روش دیالکتیکی هگل است و روش هگلی در دانشگاه جان هاپکینز در زمان دیویی رایج بود. البته نمی‌توان گفت دیویی یک هگلی تمام عیار است بلکه تنها می‌توان گفت او از مفاهیم و روش هگلی در تبیین اندیشه‌های پراگماتیستی خود استفاده می‌کند. هربرت مید می‌گوید پراگماتیسم دیویی با قرار دادن شناخت در داخل رفتار انسانی و رفتار در طبیعت، هگل را طبعی می‌کند (Cook 2006: 76). همین دیدگاه را نیز رورتی بیان می‌کند و می‌گوید دیویی همان هگل طبیعی شده است.

در اینجا سعی کردیم تصویری هر چند کلی ولی روشن از جایگاه مثبت و منفی هگل در پراگماتیسم کلاسیک نشان دهیم هرچند ادعا نمی‌کنیم که حق مطلب را کاملاً ادعا کرده‌ایم. هر سه متفکر مذکور تلاش داشتند هگل را در قالب اندیشه پراگماتیستی خود بگنجانند و در جایی که امکان گنجاندن مقدور نبود او را رد می‌کردند و در جایی که امکان پذیر بود، به درستی (با توجه به وجود مسلم برخی رگه‌های پراگماتیستی در هگل) بر تن او جامه پراگماتیستی می‌پوشاندند.

هگل در نئوپراگماتیسم

رسانسی که در اواخر قرن بیستم به ویژه از دهه ۸۰ به بعد در پراگماتیسم کلاسیک از جانب رورتی و دیگران رخ داد، خوانشی نو از پراگماتیسم ارائه داد که امروز به نئوپراگماتیسم (neopragmatism) معروف شده است. البته نئوپراگماتیسم از یک سو به روزه شده پراگماتیسم کلاسیک است، ولی از دیگر سو، از جریان‌ها و اندیشه‌های پسا ساختارگرایانه و پست مدرنیستی افرادی مثل فوکو، دریدا و لیوتار نیز الهام گرفته است. تفاوت عمده بین پراگماتیسم کلاسیک و جدید را رورتی چنین بیان نموده است: «پراگماتیسم جدید صرفاً از دو جنبه با پراگماتیسم قدیم تفاوت دارد. نخست آنکه ما پراگماتیست-های جدید به جای تجربه یا ذهن یا وجدان که پراگماتیست‌های قدیمی به آن‌ها می‌پرداختند، درباره زبان صحبت می‌کنیم. جنبه دوم این است که همه ما آثار کوهن، هنسن، تولمین و فیرابند را خوانده‌ایم

و از این رو به اصطلاح «روش علمی» ظنین شده‌ایم» (رورتی، ۱۳۸۴: ۱۵۲). باید بگوییم نئوپراگماتیسم همچنین از دل فلسفه تحلیلی نیز برآمده است و تبلور این امر را در اندیشه های فیلسوفان پساتحلیلی مثل کواپن، دیوسن و دیگران می بینیم. کتابی که پل ردینگ تحت عنوان *فلسفه تحلیلی و بازگشت تفکر هگلی* در سال ۲۰۰۷ منتشر ساخت نئوپراگماتیست هایی مثل رابرت براندوم و جان مک دوول را به شدت تحت تأثیر خود قرار داد. ردینگ در این کتاب معتقد است بعد از جنگ جهانی دوم در فلسفه تحلیلی نوعی توجه به اندیشه های هگلی در بین افرادی مثل سلارز، کریپکی، لویس، برنشتاین و حتی رورتی (در دوره تحلیلی اش یعنی قبل از ۱۹۷۹) به ویژه درباره مفهوم اسطوره امر داده شده و تفسیر سلارز از آن و نیز در فصل اول و دوم کتاب به فراروی براندوم و مک دوول از دیدگاه سلارزی پرداخته شده است. در واقع، تمایز های معرفتی کانتی و غیرکانتی در سنت تحلیلی و پراگماتیستی آمریکایی در این کتاب ارائه شده است.^{ix}

اما هگل همانطور که در پراگماتیسم کلاسیک سهم مهمی در تدوین آرای سه فیلسوف مذکور داشت، تقریباً همان نقش را در بین نئوپراگماتیست ها دارد. با توجه به اینکه در نئوپراگماتیسم مسأله زبان جای ذهن را گرفته است دیگر معرفت شناسی با محوریت باز نمودگرایی (representationalism) در این جریان جدید جایگاهی ندارد. امروز ضدبازنمودگرایی (antirepresentationalism) موضوع اصلی نئوپراگماتیسم محسوب می شود. نمایندگان اصلی نئوپراگماتیسم معتقدند در ایدئالیسم هگل نظریه بازنمایی در معرفت شناسی رد شده یا مورد انتقاد قرار گرفته است و در نتیجه ریشه های دیدگاه ضدبازنمودگرایی را در هگل دنبال می کنند. جمله مشهور سلارز درباره هگل مبنی بر اینکه "او دشمن بزرگ بی واسطگی است" مهر تأییدی بر دیدگاه ضدبازنمودگرایی هگل نزد نئوپراگماتیست هاست (Gimmler 2012: 48). در بین نئوپراگماتیست ها رورتی و براندوم بیش از همه از فلسفه هگل برای تشریح اندیشه های خود در عین حال که او را نقد می کنند، کمک گرفته اند. براندوم ایدئالیسم و رورتی تاریخی گرایی هگل را با اندیشه های نئوپراگماتیستی شان در هم آمیخته اند. رورتی هگل را آغازگر اندیشه تاریخی و بافتمندی سازی تمام عیار عقل می داند و همین امر را نقطه تماس با رویکردهای نئوپراگماتیستی می داند. از سوی دیگر، براندوم نیز معتقد است دقیقاً این ایدئالیسم هگل است که می توان به منزله عنصر پراگماتیکی تفسیر کرد (Gimmler 2012: 53). از آنجا که گستره

پراگماتیسم جدید طیف وسیعی از متفکران را در بر می گیرد، در این قسمت صرفاً دو متفکر را که بیشتر از هگل تأثیر گرفته و رگه های هگلی اندیشه خودشان را در آثارشان نشان داده اند، بررسی می کنیم: رورتی و براندوم

ریچارد رورتی تقریباً در تمامی نوشته های خود از هگل نام برده و هرچند مقاله ای مستقل درباره هگل ننوشته، حضور پررنگ هگل در انتقاد رورتی از مدرنیته و نیز نگاه تاریخ گرایانه او به مدرنیته کاملاً روشن و مبرهن است. در بسیاری از موارد رورتی از هگل نقل قول آورده و نفوذ هگل نزد سه قهرمان فلسفی حتی از دیویی به عنوان هگل طبیعی شده یاد کرده است.

شاید بتوان تفکر و اندیشه تاریختی یا تاریخ گرایی (historicism) را مهمترین میراثی دانست که رورتی از هگل به ارث برده است و در کتاب نتایج پراگماتیسم می گوید تاریخ گرایی هگل احساس تازگی و رشد و گسترش را در اندیشه و جامعه به ما می دهد (Rorty 1982:3). رورتی از اهمیت کتاب پدیدارشناسی روح هگل برای شکل دهی اندیشه فلسفی قرن بیستم سخن می گوید: «پدیدارشناسی روح هگل کتابی بود که دوران دیرآمدگی و اضطراب فلسفه با آن آغاز شد. کتابی که وظیفه ای به دوش نیچه، هایدگر و دریدا گذاشت؛ این وظیفه که چیزی فراتر از همان الاکلنگ قدیمی دیالکتیک را پیش کشند. درک هگل از وجود الگویی در فلسفه همان چیزی بود که نیچه "زیان تاریخ برای زندگی {ی فیلسوف اصیل}" می خواند. چون به گمان کیرکگور و نیچه، حال با توجه به خودآگاهی هگلی، دیگر چیزی چون خلاقیت فلسفی نمی توانست وجود داشته باشد» (رورتی ۱۳۸۵: ۹۹). رورتی همچنین معتقد است که فیلسوفان قرن بیستم سعی کرده اند تاریختی را از ایدئالیسم وحدت وجودی هگل جدا کنند (رورتی ۱۳۸۵: ۷۰).

رورتی با رویکردی ایجابی به تعریف هگل از فلسفه، مفهوم او از فلسفه را بازخوانی و تعبیر خودش از تعریف او را چنین بیان می کند: تعریفی که هگل از فلسفه به دست می دهد: "زمانه خود را اندیشه کردن". تعبیر من از این تعریف این است: «یافتن توصیفی از کل امور نماینده زمانه خود که به بیشترین همدلی را با آن داریم، سرسختانه با آن همدات پنداری می کنیم، توصیفی که در وصف هدفی است که پیشرفت های تاریخی تا زمانه ما وسایلی برای تحقق آن بوده اند» (رورتی ۱۳۸۵: ۱۲۲).

به نظر رورتی زمانمندی سازی عقل که هگل در فلسفه مطرح کرده مهمترین گام برای رسیدن بی

اعتمادی پراگماتیست به فلسفه (Philosophy) به P بزرگ است. رورتی معتقد است ایدئالیسم هگل و نظریه روح مطلق او بیانگر فلسفه (Philosophy) با P بزرگ است. اما هگل با استعلایی زدایی و تاریخی کردن تاریخی به سوی فلسفه پراگماتیستی حرکت کرده است و این فلسفه با p کوچک (philosophy) نوشته می شود. رورتی از خود هگل نقل قولی را برای بافتمندی سازی فلسفه نقل می کند و آن این است که فلسفه زمانه خویش را اندیشیدن است (Gimmler 2012: 53). با توجه به این امر رورتی هم‌نوا با هگل می گوید ما هرگز نمی توانیم از زمان و مکان خاص خودمان فرار کنیم و ما فرزند زمان و مکان خودمان هستیم. او می نویسد: «ما هرگز از آنچه هگل "کشمکش و کار امر منفی" نامیده نخواهیم گریخت بلکه فقط می گوئیم ما مخلوقات منتهای، بچه های زمان ها و مکان های خاص باقی خواهیم ماند» (Rorty 2007: 82).

رورتی همچنین اصطلاح «دیالکتیک» هگل را نیز به کار می برد ولی مرادش استنتاج عقلانی مقولات یا طرح استدلال برای مباحث فلسفی نیست بلکه نوعی انتخاب واژگان برای توصیف است تا تبیین. او می نویسد: «من دیالکتیک (همگویی) را به مثابه تلاش برای به بازی گرفتن واژگان ها در برابر هم، و نه صرفاً استنتاج گزاره هایی از یکدیگر، و از این رو تقریباً به منزله نشان دادن بازتوصیف به جای استنتاج تعریف کردم. من این اصطلاح هگلی را از آن رو به کار برده ام که پدیدارشناسی روح هگل را هم آغاز و هم پایان سنت افلاطون- کانت و سرمشق بازی باوران برای بهره گیری از امکانات بازتوصیف فراگیر می دانم. از این دید، روش به اصطلاح دیالکتیکی هگل نه یک روال استدلالی یا راهی برای وحدت بخشی به سوژه و اوبژه بلکه صرفاً یک تمهید ادبی است- مهارت در ایجاد گردش های گشتالتی شگرف از راه گذارهای سیال و پرشتاب از یک مجموعه تعبیر به مجموعه تعبیری دیگر» (رورتی ۱۳۸۵: ۱۶۱).

رورتی معادل و معنای امروزی اصطلاح دیالکتیک هگل را نقادی ادبی می داند. چون به زعم وی کار هگل ابداع واژگان نو به جای واژگان قدیمی افلاطونی بود. به نظر وی کار هگل نوعی تاسیس فلسفه بازی باورانه است که در کیرکگور و نیچه و دیگر فیلسوفان به اوج می رسد. باز در همین راستا معتقد است «هگل به تبدیل فلسفه به یک نوع ادبی یاری رساند» (رورتی ۱۳۸۵: ۱۶۲). در واقع، این نگاه رورتی به هگل در تلقی فلسفه به مثابه ژانر ادبی کاملاً طنین انداز است.

رورتی ادبی شدن فلسفه و تلقی فلسفه به مثابه ژانر ادبی را همانند دریدا از اندیشه هگل نیز اقتباس

نموده است. او در نتایج پراگماتیسم می گوید: «رمانتیسیسمی که هگل وارد فلسفه کرد این امید را تقویت نمود که ادبیات می تواند سوژه جایگزینی برای فلسفه باشد» (Rorty 1982: 150-1). این همان تقدم فرهنگ ادبی بر فرهنگ فلسفی است که رورتی مدعی است از زمان هگل به بعد به فرهنگ غالب تبدیل شده است.^x (شایان ذکر است که رورتی در اواخر عمر خود به گروه ادبیات تطبیقی دانشگاه استنفورد رفت و در آن تدریس نمود).

رابرت براندوم نیز از دیگر نئوپراگماتیست مشهور آمریکایی است که بیش از رورتی تفکر هگلی دارد. او حتی مقالات متعددی درباره هگل نوشته است. در کتاب براندوم یعنی روشن ساختن آن مفاهیم هگل مثل وجود برای خود و وجود برای دیگری و جدایی ناپذیری آنها و مقایسه بین یقین و حقیقت، حمله بر هر نوع اتمیسم منطقی و تجربی، تأکید بر کل گرایی (holism)، رد ثنویت روح و جسم دکارتی، شأن اجتماعی فهم و شناخت نقش مهمی ایفا می کنند.^{xi} براندوم همچنین مقاله ای تحت عنوان "برخی مضامین پراگماتیستی در ایده آلیسم هگل" دارد که در آن بر مفهوم خود و خودآگاهی و خصلت اجتماعی آن و نیز بر شأن و منزلت عملی و هنجاری خود (self) در رسیدن به خودآگاهی تأکید دارد. او معتقد است شأن هنجاری، نوعی شأن اجتماعی است.

براندوم بر این باور است که فلسفه هگل هم کل گرایانه است و هم تاریخی و درک ما از جهان نیز وابسته به زمینه اجتماعی زیست جهان ماست. او با توجه به چنین نگرشی به هگل او را در بستر پراگماتیسم تحلیلی خودش تفسیر می کند. اگر بخواهیم به تشریح جزئیات این نگرش پردازیم دامنه بحث فراتر از این مقاله خواهد رفت و لذا به طور بسیار اجمالی به چند مورد اشاره می کنیم.

اگر از جنبه متافیزیکی مفهوم روح مطلق هگل چشم پوشی کنیم و کاری نداشته باشیم که روح مطلق چیست در این صورت جنبه دیگری از فلسفه او در مقابل ما قرار می گیرد که میدان وسیعی از پژوهش را به روی ما می گشاید و آن جنبه پراگماتیکی اندیشه اوست. طیف وسیعی از مسائل مثل تقدم عمل بر نظر، نقد بازنمایی در معرفت شناسی، توجه به جنبه اجتماعی خود (self)، اینکه اندیشیدن و شناختن محصول کنش و عملند و مسأله تاریخ گرایی و غیره در فلسفه این فیلسوف حلقه های اتصالی را با اندیشه های پراگماتیستی فیلسوفان آمریکایی به وجود می آورد که اذهان آنان را از پیرس تا براندوم به خود مشغول داشته است. براندوم حتی نفوذ هگل را فراتر از تفکر پراگماتیست های آمریکایی دانسته

و معتقد است که حتی هایدگر و ویتگنشتاین نیز از جهتی هگلی هستند؛ برای مثال او در جدیدترین مقاله اش یعنی "برخی ایده‌های هگلی قابل ذکر برای فلسفه تحلیلی معاصر" (۲۰۱۴) می‌نویسد: «4 می‌توانیم ببینیم که ویتگنشتاین تراکتاتوس یک نوکانتی است بدون پس مانده‌ای از تجربه‌گرایی کانت و ویتگنشتاین پژوهش‌های فلسفی یک نوهگلی است بدون احیا عقل‌گرایی هگل» (Brandom 4: 2014). آنچه مسلم است این است که حضور هگل در اندیشه براندوم را نمی‌توان انکار و فراموش کرد همانطور که همین امر در مورد رورتی صادق بود.

براندوم در کتاب بیان روشن دلایل: درآمدی بر استنتاج‌گرایی با رویکردی هگلی به تشریح مفاهیم پراگماتیکی - تحلیلی درباره موضوعاتی مثل محتوای مفهومی، قصدیت، بیان و معنا، استنتاج و غیره پرداخته است. وی درباره رویکرد هگلی‌اش در این کتاب می‌گوید که دوست من ریچارد رورتی کار من در این کتاب را گذار از رویکرد کانتی به رویکرد هگلی اندیشه و عمل نامیده است (Brandom 33: 2000). در ادامه می‌نویسد زمینه فرهنگی و تاریخی مفاهیم و کاربرد آنها در عمل باعث پیدایش انواع واژگان‌ها (علمی و انسانی) می‌شوند و این دیدگاه را از هگل اقتباس نموده است. جنبه دیگری که براندم را وامدار هگل نشان می‌دهد این است هنجارهای مفهومی ریشه در عمل و کنش دارند و این دقیقاً همین جاست که براندوم پراگماتیستی بودن اندیشه هگل را مطرح می‌کند. براندوم پراگماتیسم هگل را پراگماتیسم عقل‌گرا می‌داند (Brandom 2000: 34).

براندوم در مصاحبه‌ای نیز می‌گوید که «من از هگل مفهوم بیان‌گرایی عقل‌گرایانه (rationalistic expressivism) را اخذ کرده‌ام» (Tesa 2003: 561). در ادامه منظور خودش را از بیان‌گرایی عقل‌گرایانه چنین بیان کرده است: «مرادم از بیان‌گرایی (expressivism) این ایده است که کنش و عمل زبانی و گفتاری ما را قادر می‌سازد آنچه را که به صورت چیزی یا کاری می‌گوییم یا انجام می‌دهیم روشن سازیم و گرنه آنچه را که انجام می‌دهیم مبهم {ناروشن} باقی می‌ماند. عقلانی نامیدن آن به نقش اساسی ارجاع (refrence) اشاره دارد؛ یعنی به استدلال در قالب رابطه بین مقدمه و نتیجه اشاره دارد در تعیین اینکه چه چیزی روشن و واضح به شمار می‌آید» (Tesa 2003: 561). وی همچنین در این مصاحبه می‌گوید که «من از هگل این ایده را گرفته‌ام که منطق ابزار خودآگاهی سمانتیکی است» (Tesa 2003: 561) و به گفته خودش «سرانجام من از هگل روایت اجتماعی و وابسته به دیدگاهی

او را درباره ماهیت بیان (expression) یعنی روشن ساختن امر ناروشن را اخذ کرده‌ام» (Tesa 2003: 561-2).

علاوه بر این، وی مفهوم کل‌گرایی خودش را مدیون کل‌گرایی هگل می‌داند. البته او دو قرائت از کل‌گرایی را مطرح می‌کند: کل‌گرایی تفردمحور ضعیف (weak individual holism) و کل‌گرایی تفردمحور قوی (strong individual holism) و کل‌گرایی هگل را از نوع اول می‌داند^{xi}. از آنجا که کتاب مهم هگل پدیدارشناسی روح است، برانندوم محتوای مفهومی (conceptual content) با مسأله هنجاریت که در نهایت عنصری اجتماعی است با نگرش هگلی تشریح می‌کند. به زعم وی محتوای مفهومی هگل در نهایت خصلت هنجاری (normative) قصدیت را بیان می‌کند و قصدیت یک فعالیت و "عمل" آگاهی است. برانندوم معتقد است که هگل به محتوای مفهومی نوعی خصلت عملی و در نهایت شأن اجتماعی اعطا می‌کند (Bavaresco 2012: 80). شاید بتوان گفت که خصلت اجتماعی مفاهیم و عقل در سیرآگاهی روح در اندیشه هگل اصلی‌ترین کلید واژه‌ای است که برانندوم از هگل وام گرفته است. رویکرد عملی به شناخت و فهم در اندیشه هگل به زعم برانندوم دو معنا از خود (self) را عیان می‌سازد. یکی این است که خود (self) به عنوان موجودی اجتماعی قابل شناخت است، نه امر انتزاعی و دیگر اینکه جامعه و خود با فرایند مشابهی شکل گرفته‌اند. این دیدگاه به نظریه هنجاریت برانندوم منتهی می‌شود که اشکال مختلف آن را در قالب اجتماعی، تاریخی و ارجاعی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. خلاصه اینکه رفتن برانندوم به سمت ریشه‌های اجتماعی مفاهیم و حتی ریشه اجتماعی سوژه در این کتاب به اعتراف خودش روح هگل - گرایبی او را نشان می‌دهد.

نتیجه و ارزیابی

با توجه به آنچه گفته شد می‌توانیم حداقل در قالب چند بند جایگاه هگل را در پراگماتیسم آمریکایی نشان دهیم:

۱. پراگماتیسم آمریکایی هم کلاسیک و هم جدید عناصر پراگماتیکی موجود در اندیشه هگل را یافته و آنها را از پیرس تا برانندوم به اشکال مختلف در خود هضم کرده و عناصر ایدئالیستی اندیشه هگل را که فاصله زیادی با حوزه عمل و تجربه دارد رد کرده است.

۲. تأکید هگل بر عدم جدایی نظر و عمل مخصوصاً در توصیف و تبیین مراحل سیر دیالکتیکی آگاهی در پدیدارشناسی روح افرادی مثل دیویی و پیرس و نیز جیمز را بر آن داشته تا بتوانند تفسیری پراگماتیکی از مباحث معرفت شناختی مثل تجربه و ادراک ارائه دهند و همین امر آنها را واداشته تا به هگل نیز رجوع کنند.

۳. در بین پراگماتیست های جدید مثل رورتی و براندوم به ترتیب مفاهیم هگلی مثل تاریخ گرایی و کل گرایی مقبولیت مضاعفی پیدا کرده است و لذا افرادی مثل رورتی پراگماتیسم جدید خود را با چاشنی تاریخ گرایی هگلی عرضه نموده و حتی یکی از قهرمانان فلسفی خود یعنی دیویی را هگل طبیعی و تاریخی شده معرفی کرده اند. براندوم نیز کل گرایی خود را مدیون هگل می داند و اجتماعی بودن مفاهیم را نیز با استناد به گفته های هگل تشریح می کند و صراحتاً خود را یک نوهگلی می پندارد.

۴. بنابراین، هرچند هگل فیلسوف آلمانی است، اندیشه او محدود به آلمان و اروپا نمانده به آمریکا و حتی ژاپن نیز گسترش یافته و تحلیل های سیاسی، اجتماعی و متافیزیکی او در جهان هنوز با رویکردهای نوین در عرصه مختلف فرهنگ بشری مدام در حال بروز رسانی است و این حاکی از زنده بودن روح هگلی فلسفه هگل است.

پی نوشت ها:

۱. بیان تمامی کتاب ها و مقالات در اینجا مقدر نیست؛ ولی اجمالاً به سه مقاله مهم اشاره می کنیم و خواندن این مقاله ها را برای فهم این جایگاه مفید می دانیم:

Bernstein, Richard J.(2010), *Hegel and Pragmatism*, *The Pragmatic Turn* (Cambridge: Polity Press.

Stern, Robert (2009), *Hegel and Pragmatism Hegelian Metaphysics* (Oxford: Oxford University Press.)

Brandom, Robert B.(2002), *Some Pragmatist Themes in Hegel Idealism Tales of the Mighty Dead: Historical Essays in the Metaphysics of Intentionality*, Cambridge: Harvard University Press.

۱. برای مطالعه بیشتر مقاله هگل و رئالیسم نوشته کنث. آر. وستفال مفید است.

Westphal, Kenneth R. (2006), "Hegel and Realism", *A Companion to Pragmatism*, Edited by John R. Shook, Joseph Margolis, Blackwell Publishing Ltd.

^۱ برای مطالعه بیشتر به مقاله مذکور در کتاب زیر مراجعه کنید:

Stern, Robert (2011), *Hegel and Pragmatism in A Companion to Hegel* edited by Stephen Houlgate, Michael Baur: John Wiley & Sons, p.556

^۱ برای آشنایی با محتوای این مصاحبه به سایت زیر مراجعه نمایید:

۴۵ Tesa, Italo (2003), *Hegelian pragmatism and socialempancipation: An interview with Robert Brandom in Constellations Volume 10, No4 , Blackwell Publisher at <http://onlinelibrary.wiley.com/doi/10.1046/j.13510487.2003.00353.x/full>*

^۱ برای آشنایی با این مقاله به مجله زیر مراجعه کنید:

Robert Stern (2005), *Peirce on Hegel: Nominalist or Realist?* at *Transactions of the Charles S. Peirce Society: A Quarterly Journal in American Philosophy Volume 41, Number , Winter , pp. 65-99.*

*Journal of Speculative Philosophy.*¹

^۱ برای آشنایی با این اصطلاح در فلسفه دیویی به مقاله روشنگر زیر مراجعه کنید:

Good, James and Garrison, Jim (2010), *Traces of Hegelian Bildung in Dewey's Philosophy* in *John Dewey and Continental Philosophy* edited by Paul Fairfield (SIU Press).

¹ Dewey, John (1964), *Reconstruction in Philosophy* (New York: Hemy Holt and Co., 1920. Reprint, Boston: Beacon Press.

¹ برای مطالعه بیشتر به این کتاب مخصوصاً فصل اول و دوم که راجع به براندوم و مک دول و تفسیر پراگماتیستی

از اندیشه‌های هگل است مراجعه نمایید:

Redding, Paul (2007), *Analytic Philosophy and the Return of Hegelian Thought*, Cambridge University Press.

¹ رورتی سه فرهنگ را نام می‌برد که نقش رستگاری داشته‌اند: (۱) فرهنگ فلسفی که تا کانت تداوم داشته است. (۲) فرهنگ دینی که رستگاری در آن توسط متکلمان و روحانیان به ویژه در دوره قرون وسطی دنبال می‌شد. (۳) فرهنگ ادبی که از زمان کانت به بعد آغاز شده و شاعران و ادیبان این نقش را به گردن گرفته‌اند. او معتقد است عبور از یک فرهنگ فلسفی به یک فرهنگ ادبی کمی بعد از کانت شروع شد. هگل، کیرکگارد و مارکس کمک کردند تا بفهمیم فلسفه هرگز نقش رستگاری بخشی را که خود هگل برای آن قائل بود، ایفا نکرده است رورتی این فرهنگ ادبی را بهتر و مفیدتر از دو فرهنگ دیگر برای جامعه بشری می‌داند. برای مطالعه بیشتر به مقاله «افول حقیقت رستگاری بخش و ظهور فرهنگ ادبی» نوشته رورتی در سایت زیر مراجعه کنید.

Richard Rorty (2007), *The Decline of Redemptive Truth and The Rise of Literary Cultural*. <http://www.stanford.edu/~rrorty/index.html>.

¹. برای درک بهتر نفوذ هگل در اندیشه براندوم کتاب‌های او و مخصوصاً کتاب زیر حائز اهمیت است:

Brandom, R. (1994), *Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

¹. مسأله کل‌گرایی در براندوم و هگل در کتاب زیر تشریح شده است:

Brandom, Robert (2002), *Tales of the Mighty Dead: Historical Essays in the Metaphysics of Intentionality*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.

منابع

جیمز، ویلیام (۱۳۷۵)، پراگماتیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

رورتی، ریچارد (۱۳۸۴)، فلسفه و امید اجتماعی، عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر نی.

... (۱۳۸۵)، پیشامد، بازی و همبستگی، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.

Bavaresco, Agemir (2012), On Articulating Reasons of Robert Brandom and His Hegelian Methodology at *International*

Journal of Humanities and Social Science Vol. 2 No. 19.

Peirce C.S (1974), Lessons from the History of Philosophy , *Collected Papers of Charles Sanders Peirce, vol. 1*, ed. Charles Hartshorne and Paul Weiss. Cambridge: Harvard Univ. Press.

‡ (1935), *Collected Papers of Charles Sanders Peirce*, Volumes 5-6 ,Charles Sanders Peirce, Charles Hartshorne, Paul Weiss, Harvard University Press.

Pawelski, James (2012), *The Dynamic Individualism of William James*, SUNY Press.

Cotkin, George (1994), *William James, Public Philosopher*, University of Illinois Press.

Dewey, John (1990), *The School and Society and The Child and the Curriculum*, Chicago: University of Chicago Press.

‡ (1964), *Reconstruction in Philosophy* ,New York: Hemy Holt and Co.,1920 . Reprint, Boston: Beacon Press.

Westphal, Kenneth R. (2006), "Hegel and Realism", *A Companion to Pragmatism*, Edited by John R. Shook, Joseph Margolis, (Blackwell Publishing Ltd).

Cook, Gary A. (2006) , George Herbert Mead *A Companion to Pragmatism*, Edited by John R. Shook, Joseph Margolis, Blackwell Publishing Ltd.

Stern, Robert (2005), Peirce on Hegel : Nominalist or Realist? at *Transactions of the*

- Charles S. Peirce Society: A Quarterly Journal in American Philosophy Volume 41, Number 1, Winter 2005pp. 65-99*
- ⌘ (2011), *Hegel and Pragmatism* in *A Companion to Hegel* edited by Stephen Houlgate, Michael Baur: John Wiley & Son.
- Good, James A (2006), John Dewey's "Permanent Hegelian Deposit" and the Exigencies of War at *Journal of the History of Philosophy, Volume 44, Number 2, April 2006, pp. 293-313*, Published by The Johns Hopkins University Press.
- Tesa, Italo (2003), *Hegelianpragmatism and socialEmancipation: Aninterview with Robert Brandom* in *Constellations Volume 10, No 4, Blackwell Publisher*
<http://onlinelibrary.wiley.com/doi/10.1046/j.1351087.2003.00353.x/full>
- Good, James and Garrison, Jim (2010), *Traces of Hegelian Bildung in Deweys Philosophy* in *John Dewey and Continental Philosophy* edited by Paul Fairfield, SIU Press.
- Rorty, Richard (1982), *Consequences of Pragmatism: Essays*, University of Minnesota Press.
- ⌘ (2007), *Philosophy as Cultural Politics: Volume 4: Philosophical Papers*, Cambridge University Press.
- Redding, Paul (2007), *Analytic Philosophy and the Return of Hegelian Thought*, Cambridge University Press.
- Brandom, R. (1994), *Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- ⌘ (2002), *Tales of the Mighty Dead: Historical Essays in the Metaphysics of Intentionality*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- ⌘ (2000), *Articulating reasons: an introduction to inferentialism*, Harvard University Press.
- ... (2014), *Some Hegelian Ideas of Note for Contemporary Analytic Philosophy* at *Hegel Bulletin, 35/1, 1-15*.
- Gimmler, Antje (2012) *Pragmatic Aspects of Hegel Thought in Pragmatic Turn in Philosophy: Contemporary Engagements between Analytic and Continental Thought*, (edit) William Egginton, Mik Sandbothe, SUNY Press.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی